

حکیم عمر خیام بن ابراهیم نیشابوری

نامش عمر ملقب بخيام و موطن وی نیشابور بوده است و چون شغل پدرش
خیمه دوزی بود او را خیام مینامیدند ؛ او در ایام تحصیل با نظام الملک و حسن صباح
همدرس بود و بعد رفته رفته بقدری بهم انس گرفتند که با هم عهد بستند که هر گاه در
آتی یکی از ایشان اتفاق افتاد بجاه و منصبی رسید بقیه رفقا را با خود شریک سازد
در آنوقت اینمطلب بخيال احدی نهیگذشت که این محصلین که حالا با هم يك معاهده
خیالی می بندند بعد از چندی تاریخ دنیا را منقلب خواهند نمود بچه از میان آنها یکی که
حسن بن علی و دیگری حسن نام داشت اولی کارش بدرجه ای بالا گرفت که وزیر الب اسلان
سلجوقی بوده و بعد از فوت او ملک شاه که بر تخت نشست مشارالیه در واقع مالک سیه و سفید
هر دو گردید و همین حسن است که امروزه بنام نظام الملک و بانی مدرسه نظامیه
نغداد مشهور میباشد .

وقتی که عمر خیام دید که خواجه رفیق همدرسش در حقیقت صاحب تخت و
تاج شده است در اصفهان بنزد وی رفت، خواجه هم مقدمش را گرامی شمرد و از عهدی
که بسته بود یاد آورده پرسید میل شما بر چیست البته خیام هر چه میخواست خواجه
در انجامش کوتاهی نمیکرد، ولی نظر به استثنای طبع و مناعت نفسی که داشت جز
يك وجه معاش آنهم مختصر و معمول تقاضای دیگری ننمود و خواجه هم مزرعه ای در نیشابور

که عابدی سالانه آن تقریباً در حدود پانصد تومان امروز بوده تیول او قرارداد (۱) اگرچه این مبلغ برای زندگی مثل خیامی کافی نبود لیکن این سلطان سریر قناعت با همین مبلغ طوری میزیست که با امراء و سلاطین عصر برابری میکرد.

شمس الملوك خاقان بخاری ویرا پهلوی خود بر تخت مینشاند ، ملکشاه که از سلاطین معظم دنیای اسلام بود با خیام مثل یکنفر مصاحب و ندیم رفتار مینمود . (۲) دولت شاه میگوید که سلطان سنجر هم خیام را بر تخت پهلوی خود جا میداد ، لیکن از تاریخ الحکماء شهر زوری معلوم میشود که سنجر با او چندان خوب نبود و جهتش را هم مینویسد که سنجر در اوایل سن مبتلا بمرض آبله شد ، خیام را برای معالجه دعوت نمودند ، وزیرش از خیام وقتیکه از حال مریض پرسید در جواب گفت خوب نیست ، سنجر که این را شنید درنجیده خاطر شده و این رنجش بعدها همیشه باقی بود

ملکشاه در سنه ۴۶۷ هجری رصدخانه عظیمی تأسیس نمود و علمای بزرگ هیئت و نجوم را از خارج طلبیده از جمله ابوالمظفر اسفزاری ، میمون بن نجیب واسطی و حکیم نامی ما خیام نیز بوده است - ابن اثیر مینویسد برای این رصدخانه زر خطیری صرف شده و زیجی که فراهم گردید فقط بدست خیام بوده است و صاحب کشف الظنون هم در ذکر زیج ملک شاهی همین را تصریح کرده است .

خیام بیشتر بتدریس فلسفه میپرداخت و ناشر افکار و عقاید فلاسفه یونان بود و آزادانه اظهار عقیده مینمود و این در عوام سوء تأثیر بخشیده عالم نمایان او را بالحاد و زندقه متهم ساختند و قصد قتل او نمودند و لذا مجبور بسفر حج گردید ، در مراجعت به بغداد آمد . جمعی برای تحصیل حکمت دورش جمع شدند ، ولی او قبول نکرد تا بعد از چندی بوطن خویش برگشت (۳)

- ۱ - دولت شاه ، لیکن تعیین عابدی از کتب دیگر مأخوذ است . (مؤلف)
 ۲ - تاریخ الحکماء شهر زوری . (مؤلف)
 ۳ - تاریخ الحکماء جمال الدین قفطی . (مؤلف)

فات - راجع بوفات او قصه‌ای است دلچسب که روزی کتاب شفاء بوعلی سینار مطالعه می‌کرد، وقتی که رسید به مبحث وحدت و کثرت فوراً خالاش را که همیشه با خود می‌داشت لای کتاب گذاشت و بر خاست مشغول نماز گردید و بعد از نماز آداب وصیت بجای آورد و تا شب هم چیزی نخورد تا اینکه نماز شام را خوانده بعد بسجده رفت، عرض کرد الهی تا آنجا که مقدورم بود در شناسائی تو کوتاهی نکردم، خدایا مرا ببخشای و هنوز این کلمات بر زبانش جاری بود که از این عالم درگذشت. در مجمع الفصحاء و فاتح بسال ۵۱۷ هجری نوشته شده است.

راجع به دفن او حکایت غریبی نقل شده و آن بشرح ذیل می‌باشد:

نظامی عروضی صاحب چهار مقاله که از شعرای مشهور آن زمان است می‌نویسد که من در سنه ۵۰۶ هجری به بلخ رفتم و بعد از ورود با آنجا معاوم شد که خیام چند روز قبل از من وارد بلخ شده و در خانه امیر ابو سعید منزل دارد. من در آنجا بخدمت وی رسیدم، در اثناء صحبت از جمله فرمود که قبر من در موضعی خواهد بود که هر سال در موسم بهار شمال بر من گل افشانی کند، اینکلام بنظرم مستحیل آمده با خود گفتم که مثل خیام حکیمی نباید اینطور گزاف سخن گوید تا آنکه در سال ۵۳۰ هجری که مدتی قبل از این او دار فانی را وداع کرده بود وارد نیشابور شدم و نظر بحق استادی که بر من داشت قصد کردم بزیارت قبرش بروم این بود بدلات یکنفر خود را بر سر قبر او که در قبرستان حیره واقع شده رسانیدم، در آنجا دیدم قبرش پای دیوار باغی واقع شده و درخت یکی امرو و دیگری زرد آلو سر از باغ بیرون کرده و آنقدر برگ و شکوفه بر خاک او ریخته که خاکش در زیر گل مستور و پنهان شده بود. صحبتی را که در اینخصوص در بلخ با من داشته بود یاد آوردم و بی اختیار اشکم جاری شد (۱)

مراتب علمی و فضل کمال: اگر چه شهرت امروزه خیام فقط در شعر آنهم

از رباعیاتی است که از او بیادگار مانده ولی باید دانست که او در فلسفه و حکمت همدوش با ابوعلی سینا بوده و نیز در علوم مذهبی و ادبی و تاریخ از ائمه فن شمرده می‌شده است جمال‌الدین قفطی در تاریخ الحکماء او را به لقب امام خراسان و علامه الزمان ذکر نموده و نیز شهر زوری در تاریخ الحکما چنین مینویسد: «کان تلو ابی علی فی اجزاء علوم الحکمة و کان عالماً باللغة و الفقه و التواریخ» حافظه اش بقدری قوی بود که یکوقت کتابی را در اصفهان پنج مرتبه از اول تا آخر خواندند در مراجعت به نیشابور آن کتاب را از حفظ استنساخ نمود و وقتی که با اصل مقابله کردند اختلاف خیلی کمی داشته است.

روزی در مجلس عبد الرزاق وزیر مباحثه علمی جاری بود و ابو الحسن غزالی یکی از ائمه فن حضور داشت، در این میانه خیام وارد شد وزیر ناسبرده خیام را که دید گفت «علی الخیر سقطنا» او مسئله ای را که در علم قرائت مطرح بود به خیام عرضه داشت و حلش را از او تقاضا نمود. خیام اقسام قرائت هفتگانه بانها در روایات و ادله و وجوهی که بوده تمام را به تفصیل ذکر نمود و بعد یکقسمت آنرا ثابت کرد که مقدم بر باقی می‌باشد، اینجا غزالی بی اختیار برخاست و گفت حکما که هیچ از میان خود قراء هم نمی شود کسی دارای این پایه از معلومات باشد (۱) قاضی عبدالرشید نقل میکند که او روزی در حمام مرو خیام را ملاقات کرد و شرح سوره معوذتین را از وی پرسید، ضمناً سؤال کرد که علت تکرار الفاظ در این سوره‌ها چیست، خیام در جواب آن تمام اقوال مفسرین و ادله ای را که اقامه نموده‌اند بقدری شرح و بسط داد که اگر تمام آنها جمع آوری شود يك کتاب جداگانه خواهد شد (۲)

فقها و بیشوایان مذهبی با او مخالف بودند. امام غزالی که از پیشروان علمای آن عصر و کتابی در رد بر فلسفه نوشته که اسم آن تهافت الفلاسفه است يك روز صبح برای مناظره نزد خیام رفت، از جمله پرسید که با وجود تشابه اجزاء

فلك باهم و اتحاد در ماهیت چطور شده است که بعضی اجزاء آن قطبین قرار گرفته اند. اولاً خیام چون در بیان مسائل حکمت خیلی بخل میورزید لذا در ابتدا طفره رفته و گفت من آنرا در کتاب عرائس النفایس مفصل ذکر نموده ام، ولی بعد لابد شده شروع بجواب نمود و در بیان آن اول از حرکت که از چه مقوله است آغاز کرده و بقدری آن را شرح و بسط داد که هنوز بیانش تمام نشده بود که صدای اذان ظهر بلند شد. غزالی گفت «جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقاً» و برخاست و رفت. (۱)

فن نجوم اگرچه امروزه جزء خرافات شمرده میشود، لیکن حکمای یونان عموماً بآن معتقد بودند و در میان مسلمین هم اشاعت و انتشار داشته است و باید دانست که در این فن خیام درجه کمال را دارا بوده و بدین جهت وی را منجم میخواندند. سال ۵۰۸ هجری بود که پادشاه وقت به خواجه بزرگ صدرالدین محمد بن المظفر پیغام فرستاد که میخواهم برای شکار بیرون بروم، شما از خیام بخواهید که برای این حرکت از روی قواعد نجوم روزی را تعیین کند که از برف و باران ایمن باشم. خیام بعد از دو روز صرف وقت روزی را برای حرکت پادشاه مناسب دیده و خبر داد، پادشاه هم در آن روز حرکت کرد، ولی هنوز دو فرسخ راه طی نشده بود که هوا تیره شده برف شروع به باریدن نمود، از هر طرف به خیام بنای ایراد و ملامت را گذاشتند و شاه مخصوصاً قصد کرد بشهر مراجعت کند، خیام با عقیده ثابت و محکمی گفت همین حالا هوا صاف میشود و تا مدت ۵ روز هم بیک حال باقی خواهد ماند اتفاقاً همانطوریکه خبر داده بود واقع گردید. (۲)

مؤلفات - از مؤلفات خیام خیلی کم در دست است، زیجی که با دست او تهیه شده بود در ممالک اسلامی از آن خبری نبود، لیکن علمای اروپا آنرا به دست آورده منتشر ساخته اند و دیگر چند رساله مختصر ذیل است که شهرزوری آنها

را ذکر نموده است :

اول - رساله مختصری است در طبیعیات .

دوم - رساله ایست در حقیقت وجود .

سوم - رساله در کون و مسئله تکلیف که اخیراً در مصر بطبع رسیده است .
اشعار زیادی در عربی گفته که ما چند بیت آن را (از شهرزوری) ذیلاً نقل

مینمائیم :-

عفا فوافکاری بتقدیس خاطر ی

لطرف الهدی من فیضی المتقاطر

نصبن علی وادی العمی کالقناطر

صوم علی الفعشاء جهراً و خفیه

و کم عصبه ضلت عن الحق فاهتدت

فان صراط المستقیم بصائر

ایضا

یحصلها با لکد کفی و ساعدی

فکن یازمانی موعدی او موعدی

فوا عجباً من ذالقرب المبعاد

فسیان حالا کل ساع وقاعد

اذا رضیت نفسی به میسور بلغة

امن ت صاریف الحوادث کلها

متی باعدت دنیاك كان مصیبه

اذا كان محصول الحیوة منیة

ایضا

و کم تبدلت بالا خوان اخوانا

بالله ما تالفی ما عشت انسانا

فکم الفت و کم اخیت غیر اخ

وقلت للنفس لما عز مطلبها

رباعیات : جایی بسی تعجب است که با وجود تبجر خیام در تمام علوم از حکمت ،

نجوم ، فقه ، تفسیر و حدیث ، تاریخ ، معذک افق شهرتش در تمام این علوم تاریک و آنچه

که از ۸۰ سال باینطرف نامش را زنده گذاشته فقط رباعیات چند است که از او

بیادگار مانده و همین رباعیات است که شهرت او را عالمگیر کرده و بالاخره آوازه اش

در تمام شرق و غرب پیچیده است .

چون اصل موضوع کتاب شعر و شاعری است لذا در تحقیق این رباعیات لازم

میدانیم که قبلاً جنبه شعری و ادبی آنرا تحت نظر گرفته و از آن بحث نمائیم ، باین معنی اگر در این رباعیات از مسائل عالیله علمی و نکات بس دقیق و باریک فلسفی و یا از مطالب مهمه اخلاقی چیزی درج نیست نباشد ، لیکن معلوم داریم که آیا از محاسن ادبی و شعری چیزی در آن یافت میشود یا نه و بعبارة اخری اگر خیام حکیم نیست لاقلاً میتواند شاعر و چکامه سرا باشد یا نه ؟

پوشیده نیست که شرط عمده شعر و شاعری شیوایی و دلربایی طرز بیان است ، یعنی شاعر باید يك موضوع ساده را با اسلوب نغز و مرغوبی بیان کند که هر کس از شنیدن آن وجد پیدا کند و اما دلربایی و مرغوبی بیان باید دانست که آن از چند راه پیدا میشود ، چه یکوقت بی تکلفی و سلاست و روانی الفاظ و عبارات این کیفیت را پدید میآورد و وقت دیگر از بیان مطلب خارج از طریقه معمول بلکه با اسلوب بدیع میتوان آنرا بدست آورد و گاهی هم از طرز استدلال شاعرانه و با ظرافت و شوخی و در یک مقام از استعارات و تشبیهات نغز و حقیقت این است که احاطه بر تمام عوامل و اسباب آن امریست ممتنع و اینقدر هست که شنونده احساس میکند چیزی قلبش را ربود اما آن چه بود ، چگونه ربود ، برای چه ربود ؟ هیچ معلوم نیست .

خوبی همین کرشمه و ناز و خرام نیست

بسیار شیوه هاست بتان را که نام نیست

اگرچه عدّه رباعیات خیام خیلی زیاد است لیکن مقالات و موضوعاتی که قدر مشترك بین تمام آنها میباشد عبارت از بی ثباتی دنیا ، ترغیب به خوش بودن ، تعریف شراب ، مسئله جبر ، توبه و انابه است و او هر يك از این موضوعات را در موارد عدیده و بار بار در رساله نظم کشیده ولی در هر مورد با يك پیرایه سروده است که بکلی بکرو تازه بنظر میآید .

مثلاً در موضوع توبه که موضوعی است عام و فرسوده در يك جا آنرا بدرجه رقت انگیز بیان نموده که واقعا خواننده اشکش جاری میشود و در جای دیگر طریق

منطق و استدلال را پیش کشیده ولی استدلالش هم بقدری قوی و محکم بنظر میآید
که گویی غیر قابل تردید میباشد. اشعار ذیل را ملاحظه کنید:

بر سینه غم پذیر من رحمت کن
بر جان و دل اسیر من رحمت کن
بر پای خرابات رو من بخشای
بر دست پیاله گیر من رحمت کن

او از خدا طلب رحمت می کند، امانه برای نفس خویش، بلکه برای دیگران
یعنی برای دست و پا. حق است این دست و پادست و پای خود اوست، ولی میدانید که
این طریقه اساساً بر تأثیر دعا میافزاید، چه دعا کردن برای نفس خویش یکنوع خود
خواهی محسوب میشود و نکته دیگری که در اینجا هست این است که اعضای بیچاره
در معاصی صادره از خود هیچگونه اختیاری نداشته و بی تقصیر بوده اند و از اینرو تبرئه
آنها سهل و آسان خواهد بود

لازم به تذکار نیست که در مقابله دست و پا با هم صنعت طباق به کار برده
شده است:

من بنده عاصم رضای تو کجا است
تاریک دلم نور صفای تو کجا است
ما را تو بهشت اگر بطاعت بخشی
آن بیع بود لطف و عطای تو کجا است

نیز

آنکه که پدید گشتم از قدرت تو
صد سال با امتحان گنه خواهم کرد
تاجر من است بیش و بار رحمت تو
صد ساله شدم بناز در نعمت تو

نیز

فریاد که عمر رفت بر بیهوده
هم لقمه حرام هم نفس آلوده
فرموده نا کرده سیه رویم کرد
فریاد ز کرده های نا فرموده
مشهور است یکوقت صراحی از دستش به زمین افتاد و شکست و او این
رباعی گفت:

ابریق می مرا شکستی ربی
بر من در عیش را به بستی ربی

بر خاک بریختی می لعل مرا
میگویند که بواسطه این ترک ادب خدا ویراسزا داده و گردنش کج شد و این

رباعی گفت :-

ناکرده گناه در جهان کیست بگو
وان کس که گنه نکرده چون زیست بگو
من بد کنم و تو بد مکافات دهی
پس فرق میان من و تو چیست بگو
ظرافت و شوخی :- او با وجود مراتب حکمت و دانش بسیار شوخ و مزاح بود این است اشعار زیادی دیده میشود که آنها را در لباس ظرافت و شوخی سروده است :-

ای چرخ زگردش تو خرسند نیم
آزادم کن که لایق بند نیم
گرمیل تو با بی خردو نا اهلست
من نیز چنان اهل و خردمند نیم

دیگر

در مسجد اگر چه بانیاز آمده ایم
حقا که نه از بهر نماز آمده ایم
زینجا روزی سجاده دزدیدیم
آن کهنه شده است باز باز آمده ایم

دیگر

گویند که می مخور بشعبان نه رواست
نه نیز رجب که آن مه خاس خداست
شعبان و رجب مه خدایند و رسول
مامی رمضان خوریم کان خاصه ماست

دیگر

طبعم بنماز و روزه چون مایل شد
گفتم که مراد کلیم حاصل شد
افسوس که این وضو بیادی بشکست
وان روزه به نیم جرعه باطل شد

نیز

نه لایق مسجدم نه در خورد کنشت
ایزد داند گل مرا از چه سرشت
نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت
چون کافر درویشم چون قحبه زشت

نیز

گویند که ماه روزه نزدیک رسید
 در آخر شعبان بخورم چندان می
 من بعد بگرد باده نتوان کردید
 کاندر رمضان مست بخسبم تا عید
 قافیه مضمون رباعی اخیر را بطرز بسیار ساده و طبیعی در رشته نظم
 کشیده است :-

می خوردن این ماه روانیست ولیکن
 یا خورد بدا نگونه بیاید که زمستی
 مستانه توان خورد بشب یکدوسه ساغر
 تا شام دگر بر نتوان خاست زبستر
 شاعر دیگر در این معنی گوید:
 قرب یکماه به میخانه اقامت کردم
 اتفاقاً رمضان بود و نمیدانستم

نیز

هر گه که طلوع صبح ازرق باشد
 گویند با فواه که می تلخ بود
 باید که بکف جام مروق باشد
 باید که بدین دلیل می حق باشد
 در اینجا میرزا غالب مضمون تازه پیدا کرده میگوید:
 نگفته که بتلخی بساز و پند پذیر
 برو که باده ما تلخ تر ازین پند است

بی ثباتی دنیا و عبرت انجیزی :- شعرای عالی مقام مانند سعدی ، حافظ ،

ابن یمین ، ناصر خسرو و غیره در موضوع فوق که موضوعی است مهم طبع آزمائی نموده و در بیان آن بهترین شاهکار ادبی را بکار برده اند ، ولی این مضمون را خیام در حقیقت بنیان نهاده و پایه بیان آنرا هم رسانیده بجائی که حتی مثل سعدی شاعری که خلاق معانی است گوئی در این خصوص از مکتب معانی خیام درس گرفته و از او تقلید نموده است ، در این رباعیات صرف نظر از مسائل متعلقه به پند و اندرز اساساً طبع و قافیه و ذوق و قریحه سرشار او را میتوان فهمید که تا چه اندازه بوده است. او این موضوع را مکرر و چندین بار در رشته نظم کشیده لیکن در هر جائی با نیروی تخیل مضمون تازه و بکری پیدا کرده با بدیع ترین معنی و بلیغ ترین تعبیری آنرا بیان نموده است که واقعاً هر يك در قلب خواننده نیشی است غیر از نیش سابق:

خاکی که بزیر پای هر حیوانی است
هر خشت که بر کنگره ایوانی است
همین معنی است که شیخ سعدی، آنرا بلباس افسانه در آورده میگوید:
شنیدم که یکبار در دجله‌ای
که من فر فر مانده‌ی داشتم
و در جای دیگر بطرز عبرت انگیزی میگوید:

زدم تیشه یک روز بر تل خاک
که ز نهار اگر مردی آهسته‌تر
این اشعار با همه رنگ آمیزی‌هایی که در آن شده معذاً شبیحی از دور نمای
اصلی است که در این معنی خیام ترتیب داده میگوید:

دی کوزه گری بدیدم اندر بازار
و ان گل بزبان حال با او میگفت
بر تازه گلی لگده‌می زد بسیار
من همچو تو بوده‌ام مرانی کوداز

اگر چه از لفظ «آهسته‌تر» و اسامی اعضاء مفرد در شعر شیخ اثر خاصی پیدا شده است، لیکن بیان علت استرحامیکه در اشعار خیام دیده میشود تأثیرش به مراتب بیشتر میباشد. او همین معنی را در جای دیگر بطرز مؤثر تری در رشته نظم کشیده است :-

پیش از من و تو لیل و نهارتی بوده است
ز نهار قدم بخاک آهسته نهی
گردنده فلک برای کاری بوده است
کان مردمک چشم نگاری بوده است
و در یک جا با پیرایه دیگری چنین میگوید :-
آرامگه ابلق صبح و شام است
قصری است که تکیه گاه صد بهرام است
بزمی است که و اما نده صد چه شید است

ایضاً

در بند سر زلف نگاری بوده است
این کوزه چو من عاشق زاری بوده است

این دسته که بر گردن اومی بینی
دستی است که بر گردن یاری بوده است

تعریف شراب:- همچنانکه ابونواس در زبان عرب فریفته باده ناب است
خیام نیز در فارسی گرفتار محبت شراب و می صاف میباشد. او بایک شور و شعف،
حرارت و جوش، وجد و نشاط و بالاخره باحالت بیخودی و بی اختیاری که از شراب
اسم میبرد صاف و صریح معلوم میشود که او شراب میخورده و مخصوصاً همین شراب
ظاهری را میخورده و جای افسوس است که او صوفی و عارف نبود، بلکه حکیم و فیلسوف
بوده است و گر نه شراب او هم مثل شراب خواجه حافظ بشراب معرفت تاویل میشد.
نصف رباعیات خیام مخصوص است بذکر شراب و تعریف می ناب و اکثر
مضامین و افکار و خیالاتیکه در این موضوع در رشته نظم کشیده و خواجه حافظ همان
را گرفته بیشتر شوخ و ظریفش کرده است و با وجود این در بعضی موارد بدستی
و بیخودی که در کلام خیام یافت میشود در کلام خواجه نمیتوان آنرا پیدا کرد و ما
اشعار چندی جهت نمونه ذیلاً مینویسیم:-

بی جام کشیده بار تن نتوانم
یکجام دیگر بگیرم من نتوانم

من بی می ناب زیستن نتوانم
من بنده آن دم که ساقی گوید

نیز

وانگاه فروشنده عالم بدو جو
می پیش من آرهر کجا خواهی رو

مائیم خریدار می کهنه و نو
گفتی که پس از هر گک کجا خواهی رفت

در یک زمانه و عصری که خیالات و افکار مذهبی آخرین درجه حکومت را دارا میباشد
پایه سرمستی و بی اعتنائی را به بینید چه اندازه است. یک نفر که غرق افکار و خیالات
مذهبی است برای تحقیق از چگونگی قیامت نزد خیام میآید و با لحن منتهی درجه
تردد و تفحص از او حقیقت این امر را استعلام میکند و میپرسد مولانا، انسان بعد از
مرگ کارش بکجا می انجامد؟ کجا میرود؟ او با نهایت آزادی و بی تکلفی در
جواب میگوید «آقای من» شراب را بیاور جلو من بگذار و هر کجا که میخواهی برو بمن چه!!

در نتیجه تحقیقات زیاد معلوم می شود که خیام اگر هم شراب مینوشید حکیمانه بوده است نه زندانه ، اگر چه در شرع همین اندازه هم ممنوع میباشد، ولی همانطور که خودش اشاره کرده در نوشیدن باده باید نکات ذیل را در نظر گرفت - یعنی اول باید دید که نوشنده کیست ؟ و بعد چه مقدار ، دیگر با چه نوع اشخاص میخواهد بنوشد؟ و با در نظر گرفتن شروط مزبوره ظاهر میشود که غیر از اشخاص عاقل و دانا کسان دیگر حق ندارند شراب بنوشند .

می گر چه حرام است ولی تا که خورد آنگاه چه مقدار و دگر با که خورد
هر گاه که این سه شرط شد راست بگو می را نخورد مردم دانا که خورد
و بعد در اینکه چه قسم باید نوشید بی پرده میگوید :
کم کم خور و گه گه خور و تنها میخور

چون هشیارم طرب زمن پنهان است ورمست شوم در خردم نقصان است
حالی است میان مستی و هشیاری من بنده آن که زندگانی آن است
ایضاً

چون باده خوری ز عقل بیگانه مشو مدهوش مباش و جهل را خانه مشو
خواهی که می لعل حالات باشد آزار کسی مجوی و دیوانه مشو
ایضاً

گر باده نمیخورم نشان خامی است ورنیز مدام میخورم بدنا می است
می شاه و حکیم و رند باید که خورد و رزین سه نه مخور که دشمن کامی است
در این شکی نیست که نوشیدن باده اگر چه در نهایت اعتدال هم باشد حرام و مخالف با شرع است و آن کس هم که فتوای جواز میدهد در واقع يك خطای فاحش اخلاقی را مرتکب شده است، لیکن شما دو شخص را فرض کنید که یکی سلیم النفس، نیک سیرت، بی آرایش، خالی از ریواسالوس و از روی واقع دین دار است ولی شراب میخورد و یکی دیگر از شراب پرهیز میکند، علاوه فرایضش هم ترك نمیشود اما همیشه به تکفیر و

آزار و اذیت مردم مشغول است، مال یتیم یا وقف را با حیل و دسایس شرعی میخورد،
حقایق را مکتوم نگاهداشته و تعلیمات مذهبی را مطابق میل و خواهش خود بیان
میکند و در آن هزاران حقه بکار میبرد. انصاف بدهید که شما از این دوشخص کدام يك
را بیشتر پسند خواهید نمود. خیام همین اشخاص را مخاطب ساخته میگوید:

توفخر همی کنی که من می نخورم صد کار کنی که می غلام است آنرا

خواجه حافظ این معنی را با طرزی نغز و دلکش در رشته نظم کشیده است:

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد که می حرام ولی به زمال اوقاف است

فهمته: - معنای فلسفه چیست؛ ادراک حقایق اشیاء، آری اشیائی که از هر طرف
ما را احاطه کرده اند، هر وقت ما بآنها نظر می افکنیم خود بخود این سؤال پیش می آید
که: آنها چه چیزند، چگونه بوجود آمده اند؟ از چه پیداشده اند؟ مفرزند یا مرکب؛
ذاتیات، خواص، لوازم آنها چیست؛ بعد اشیاء چندی را ملاحظه میکنیم که با هم یابکی
بعد از دیگری بوجود آمده اند سؤال دیگری پیدا میشود که: آیا علاقه خاصی بین آنها
موجود است؛ یا بطور تصادف و اتفاق پیداشده اند؛ در صورت وجود علاقه چه قسم و چه نوع
علاقه است؛ و برای چه هست؛ غرض این قسم سؤالات است که اساس شالوده فلسفه را
تشکیل میدهند و وظیفه علم مزبور است که این سؤالات را جواب گفته و از عهد حل آنها
بر آید، ولی اول از همه سؤالی که پیش می آید این است که آیا حقیقت اشیاء را میتوان
فهمید؛ حکما آن را بطور کلی مثبت جواب داده اند، لیکن در هر عصری حتی امروز هم
حکمای هستند که معتقدند حقیقت هیچ چیز را نمیتوان بدست آورد.

هربرت اسپنسر همه اشیاء را بدو قسمت تقسیم کرده است. اول فوق ادراک و
خارج از محیط علم و شناسائی، دوم تحت ادراک، و در قسمت اولی او رساله مخصوصی
تألیف و ثابت کرده است که در تحقیق اینگونه اشیاء سعی و کوشش بکلی بی حاصل است.
شاپن هور فیلسوف شهیر آلمانی نسبت به تمام اشیا جنبه منفی را اختیار نموده
و میگوید که حقیقت هیچ چیز را نمیتوان معلوم داشت و باید دانست که مذهب حکیم

عمر خیام هم همین است. خوب تأمل کنید چیزهایی را که ما معتقدیم که آنها را میدانیم آیا واقعاً همینطور است که عقیده داریم؟ محسوس تر و نمایان تر و بالاخره بدیهی تر از همه در این میان ماده و جسم است، لیکن غور کنید ماده را تا چه حد میدانیم آری خواص چندی از ماده بر ما مکشوف است، ما میدانیم ماده تحلیل شده تا منتهی میشود با اجزاء صغیر غیر قابل تجزیه که آنرا اجزای ذیمقراطیسی مینامند، در این اجزاء حرکت، وزن، کشش اتصالی، کشش ثقل و خواص دیگری موجود میباشد، لیکن تمام این اجزاء خواص و اعراض شمرده میشوند. و اینکه اصل حقیقت آنها چیست؟ چگونه وجود آمده اند؟ از کجا آمده اند هیچ معلوم نیست.

از این هم ساده تر یک سیب را شاهد میآوریم، ماسیبی را دست گرفته همچو خیال میکنیم که آنرا میدانیم و بطور خیلی وضوح هم میدانیم لیکن غور کنید ما چه میدانیم؟ مایه بینیم که آن دارای مقدار است معین و محدود، در آن بوی خوش هست، رنگ است، طعم و مزه هست، ولی میدانید تمام اینهایی که گفته شد جزء او صافند که در فلسفه قدیم از اعراض شمرده میشوند و چیزیکه قائم بالذات باشد در میان آنها نیست در صورتیکه سیب از اشیائی است قائم بالذات و این جانناچار باید تصدیق کرد که حقیقت سیب هنوز بر ما معلوم و کشف نشده است.

سلسله علت و معلول که در تحقیق مسائل ما آنرا بکار میبریم هر قدر دامنه حقیق و وسعت پیدا میکند همانقدر این سلسله غیر قابل اعتبار معلوم شده. بالاخره علت اصلی راهیج نمیتواند بدست بدهد. اجسامیکه از بالا سقوط میکنند مطابق تحقیقات حکمای یونان علت سقوط این بود که زمین مرکز آنهاست و هر چیز بطرف مرکز خویش جذب میشود، لیکن نیوتن خطای این عقیده را کشف کرده و ثابت نمود که در تمام جسام قوه جاذبه موجود میباشد و چون حجم زمین بیشتر و بزرگتر است لذا اجسام کوچکتر از خودش را بطرف خود میکشد، لیکن از این اکتشاف آیا اصل مسئله حل میشود؟ شکئی نیست که علت سقوط اجسام معلوم شد که تجاذب اجسام است اما علت تجاذب

اجسام چیست؟ چطور. شده در اجسام چنین قوه و جود پیدا کرده است؛ هنوز معلوم نشده
و بحال لاینحل باقی مانده است. خلاصه علل متوسطه را ممکن است کشف کرد، ولی
و تنبیه که علل اولیه را بخواهیم کشف کنیم مسئله لادری پیش می آید، یک رازی کشف
شده دچار راز دیگر می شویم، یک گره باز شده گره دیگر در کار پیدا می شود :

فلسفی سر حقیقت نتوانست گشود گشت راز دگر آن راز که افشامی کرد
و بدین جهت عقیده حکمای دقیق النظر این است که «چیزی بر ما معلوم نیست» سقراط
بعد از یک عمر تحقیقات می گوید : «معلوم شد که هیچ معلوم نشد» و باید دانست که
خیام نیز پیرو همین مسلك و عقیده و ناشر همین فکر می باشد :-

کس مشکز اسرار فلک را نگشاد کس یکقدم از نهاد بیرون نهاد
چون بنگرم از مبتدی تا استاد عجز است بدست هر که از مادر زاد

نیز

آنها که محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اسحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه ای و در خواب شدند

دیگر

آنها که جهان زیر قدم فرسودند و ندر طلبش هر دو جهان پیمودند
آگاه نیم از آنکه ایشان هرگز زین حال چنانکه هست آگاه بودند

نیز

جمعی متفکرند در مذهب و دین و جمعی متحیرند در شك و یقین
ناگاه منادی بر آید ز کمین کای بیخبران راه نه آن است و نه این

نیز

کس را بس پرده قضا راه نشد و ز سرخدا هیچ کس آگاه نشد
هر کس ز خیال خویش چیزی گفتند معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد

دیگر

هر چند که رنگ و بوی زیباست مرا
معلوم نشد که در طرب خانه خاک
تصور نشود که اگر فلسفه خیام
وجود دارد باید فیلسوف باشد به سقراط حکیم گفتند و تیکه شما هم چیزی نمیدانید پس چه
فرق است بین ما و شما؟ در جواب گفت که من میدانم که نمیدانم ولی شما نمیدانید که
نمیدانید.

کلیه دانستن دو قسم میشود - عالمانه و جاهلانه . زمین ، آفتاب ، ماهتاب تمام
این چیزها را یکنفر وحشی افریقائی هم میداند اما جاهلانه میداند . یکنفر دهاتی فلاح
هم میداند که در یک زمین در یک فصل و در یک زمان دو قسم غله پیدا نمیشود و یکنفر
متخصص در علم فلاحت نیز آنرا میداند، ولی بین این دو علم فرق نمایانی موجود می-
باشد. لا ادری هم همین حال را دارد .

یکنفر فیلسوف میداند که حقیقت خدا را نمیتواند بشناسد. شخص جاهل نیز
آنرا اقرار دارد ، ولی بقدر آسمان و زمین بین آنها فرق است .
خیام از این لا ادری مباحث میکند و میگوید هر کس را نمی سزد چنین مقامی
را ادعا کند :

تو بیخبری بی خبری کار تو نیست
هر بیخبری را نرسد بی خبری
یکنفر شاعر در اینجا میگوید :
تا بجائی رسید، دانش من
که بدانم همی نمیدانم

ملاحظه کنید خیام در این رباعی چه ادعای غریبی میکند :
رندهی دیدم نشسته بر سنگ زمین
نه کفر نه اسلام نه دنیا و نه دین
نی حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین
اندر دو جهان کرا بود زهره این
فلسفه لا ادری صحیح باشد یا غلط ما کاری بآن نداریم، ولی اثر و نتیجه آن را

باید دید چیست؟ درست تأمل شود سر چشمه تمام تحقیقات، اکتشافات، اطلاعات جدیده همین فلسفه لا ادری است. اگر مایقین داشته باشیم که همه چیز رامیدانیم و یا چیزی را که میدانیم بکنه و حقیقت اورسیده ایم دیگر در ما برای تفحص و تجسس علمی چه باقی می ماند؟ چگونه برای آینده ماده طلب در ما پیدا شده مشغول جد و جهد میشویم؟ آری فلسفه لا ادری است که چراغ راه ما میباشد و همین فلسفه است که همیشه ما را برای قدمهای بالاتری تحریک مینماید و هر قدر که دانش ما فزونی میگیرد او قلم بطلان روی آن کشیده ما را برای پله های بالاتری رهبری مینماید. فلسفه نامبرده هر چند بخیمام میآموزد که چیزی بر تو معلوم نیست، ولی در عین حال برای معلوم کردن و کشف حقیقت ترغیب مینماید:

گرازی شهوت و هوا خواهی رفت از من خبرت که بینوا خواهی رفت
بنگر چه کسی؟ و از کجا آمده بی؟ میدان که چه می کنی؟ کجا خواهی رفت

او این مسائل را که: چه هستی؟ از کجا آمده ای؟ چه می کنی؟ کجا خواهی رفت؟ بما تلقین میکند که تحقیق کنیم و بر موزود قایق آنها شناسائی حاصل نماییم؟ حال از شما می پرسم فلسفه ای که مسائل آن برتر و بالا تر از اینها باشد ممکن است وجود داشته باشد؟

[نکته دیگری که نهایت درجه قابل توجه است اینکه فرقه های بی شمار اسلامی را میدانید که در مسائل مذهبی تا چه درجه با هم نزاع وجدال داشته و دارند. خدا فاعل بالا یجاب است یا بالا اراده؟ صفات خدا عین ذات است یا خارج از ذات؟ قدیم است یا حادث؟ کلام خدا نفسی است یا لفظی؟ شما غور کنید و ببینید که این مسائل تا چه اندازه فوق ادراک ما میباشند. و قتی که اصل ذات خدا بر ما معلوم نیست. چگونه بی بحقیقت اوصافش میتوان برد؟ و با این حال هر فرقه پیش خود قاطع است که آنچه بر او معلوم شده محقق و مسلم و غیر قابل تردید است، تا این حد که فرقه مخالف خود را جاهل، گمراه، کافر، زندیق و ملعون میدانند. معتزله، قدریه،

اشعریه ، حنابله ، شیعی و سنی هر يك دیگری را مرتد و کافر می‌شمارد و این اختلاف تا این درجه شدید و سخت می شود که با هم بنای جدال و جنگ را گذاشته کوچه های بغداد از خون مسلمانان رنگین میگردید.

اگر این قائلین و پیشوایان دین ، عمل به فلسفه خیام مینمودند و میگفتند که این مسائل فوق ادراک ما میباشد و علم و درایتی هم که برای ما حاصل شده مساوی بالادری است و وظیفه مذهبی ما همینقدر است که باین مسائل بطور اجمال ایمان آورده بگوئیم خدا هست ، میداند ، می بیند ، میشوند . میگوید اما حقیقت این صفات چیست ؟ شارع مقدس دانستن آنرا بما تکلیف نکرده است ، جنگ و خون ریزیایی که در مدت هزار و دو بیست سال بین مسلمانان جاری بود یقیناً واقع نمیشد .
هاتف شیر از در این معنی چقدر خوب گفته است :

یکی از عقل می لافد دگر طامات میبافد بیا کاین داورها را بیش داور اندازیم
جبر : مسئله جبر از جمله مسائلی است که نهایت درجه دقیق و باریک میباشد و آن هر چند بظاهر غلط بنظر میآید ، ولی متأسفانه مفری از آن نیست . قدری که قائل به اختیارند اقوی دلیل آنها این است که انسان چون در اراده خویش مختار است پس باید فاعل مختار باشد ، ولی بعد از تأمل و غور زیاد معلوم میشود اینطور نیست ، یعنی اراده از امور اختیاری انسان نیست ، بلکه آن بعد از جمع شدن موجبات خواه ناخواه بوجود میآید و جلوگیری از آن هم خارج از اختیار انسان است .
تعجب اینجاست که اشخاصی که از نام جبر فرار میکنند و جبری را کافر می دانند خودشان گرفتار جبر و جبری مذهب می باشند ، اما بزبان نمیآورند و اقرار نمی کنند .
اشاعر قائل بجبر نیستند بلکه میگویند انسان بر افعال خود قادر می باشد ، ولی در عین حال میگویند که این قدرت مطلقاً منشأ اثر نیست . این جا باید پرسید پس فائده چنین قدرتی چیست ؟
بهر حال ما این بحث را بواسطه عدم گنجایش مقام در همین جا (بدون آنکه

در آن اظهار نظر نمائیم (ختم میکنیم و همینقدر میگوئیم که جبراعلم از اینکه صحیح

باشد یا غلط ، خیام قائل بجبر و جبری مذهب است .
ایزد چونخواست آنچه من خواسته ام
گر هست صواب آنچه او خواسته است
ایضا

صد بوالعجیبی ز ما بر انگیخته ای
کز بوته مرا چنین فرو ریخته ای
نقشی است که بر وجود ما ریخته ای
من زان به از این نمیتوانم بودن
ایضاً

وین پشم و قصب تو رشته من چه کنم
تو بر سر من نوشته من چه کنم
از آب رگام سرشته من چه چکنم
هر نیک و بدی که از من آید بوجود
دیگر

دارنده این چرخ پراکنده توئی
کس را چه گنه چو آفریننده توئی
سازنده کار مرده و زنده توئی
من گرچه بدم صاحب این بنده توئی
خواجہ حافظ این افکار و خیالات را در پیرایه های عجیب عجیب بیان نموده است:
برو ایزاهد و دعوت نکنم سوی بهشت
فلسفه زندگی / ~~بگرد~~ در اینخصوص او کاملاً طرفدار فلسفه اپیکورس حکیم
یونانی است ، یعنی از گذشته و آینده یکسره باید چشم پوشید و زمان حال را که تقدست
غنیمت شده خورد ، نوشید ، خوش زیست:

پرمی قدحی دهد مرا بر لب کشت
ساک به زمن ارد گر برم نام بهشت
در وقت بهار اگر بتی حور سرشت
گرچه بر هر کس اینسخن باشد زشت
ایضاً

اینجمله مرا نقد ترا نسیم بهشت
کو رفت بدوزخ و که آمد ز بهشت
جامی و مئی و ساقنی بر لب کشت
مشغو سخن بهشت و دوزخ از کس

فردا که نیامده است فریاد مکن
حالی خوش باش و عمر برباد مکن

روزی که گذشته است از ویاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد مکن

ایضاً

در پرده اسرار فنا خواهی رفت
خوش باش ندانی که کجا خواهی رفت

دریاب که از روح جدا خواهی رفت
می نوش ندانی ز کجا آمده ای

ایضاً

فرمای که تا باد گلگون آرند
در بوته نهند و باز بیرون آرند

زان پیش که بر سرت شبیخون آرند
تو زر نه ای غافل نادان که تو را

این فلسفه که انسان نیکی و بدی را هیچ مد نظر قرار ندهد بلکه خواهشهای نفسانی را پیروی نموده و آنچه میلش کشید یا نفسش طلب کرد در کردن آن آزاد باشد و بالاخره همه همش را مصروف لذائذ دنیوی کند بظاهر نهایت درجه خطرناک معلوم میشود، لیکن از مثل خیام حکیمی نمیتوان يك چنین فلسفه خطرناکی انتظار داشت. او در بسیاری از رباعیانش بمعاد و سزا و جزا اقرار میکند و از اعمال زشت ما را منع نموده و بگردار نیک ترغیب مینماید.

پوشیده نیست که در سلطنت های مشرق زمین تحصیل ثروت و جاه و منصب، با وسایل مشروع غیر ممکن بلکه برای آن انسان مجبور بوده است هرگونه زنائسی را مرتکب شده و از هیچ عمل نسا مشروع و کار فجیعی رو بر گردان نباشد. خیام در آنوقت تماشا میکرد می دید که ارباب دنیا شب و روز به تک و دو، زد و خورد، دسیسه و حیله، فساد و آتترك، دسته بندی، نفاق و دروئی، خوشامد و مجیز گوئی و بالاخره دروغ مشغولند. و بعد می دید با همه این متاع زشاید و ززایل و بدبختی ها نتیجه یی که بدست می آورند تاچه اندازه سریع الزوال و ناپایداری است. یکنفر امر و زوزیر اعظم است فردامی دیدند در کوچه ها سرگردان و آواره

میکردد، یکی که تادیروز صاحب همه چیز بوده امروز جلو درب مسجدی ایستاده بگدائی مشغول است . برام که صیت جاه و جلال شان در تمام روی زمین منتشر است ، يك دفعه وبدون مقدمه تمام خاندان آنها بر باد رفته حتی نام و نشان شان بکلی از میان می رود . فضل که تادیروز ندیم خاص بود حال سرش را بریده دارند می آورند .

بی شبهه یکنفر حکیم ، يك دانشمند این اوضاع هولناک را که می بیند خاطرش آشفته و حالش بکلی پریشان می شود و بی اختیار زبان به پند و اندرز

گشوده چنین خواهد گفت ،

ای مردم ، این دنیا قابل اعتماد و دل بستگی نیست . بجاه و منصب تکیه نکنید و فریب آنرا نخورید ، زندگی چیزی نیست ، بقا و دوامی ندارد . چشم باز کنید و بادیده عبرت بنگرید ، این کاسه ای که در دست شما است از کاسه سرفریدون درست شده است . این خشت هایی که در بناها بکار میبرند از کالبد جمشید ساخته شده است . لحظه بخود آئید . آرزو و حرص را از خود دور کنید و برای این دنیا این همه محنت و رنج بخود راه ندهید . کمتر در فکر و خیال باشید . این دوروزه عمر قابل اینهمه غم و اندوه نیست : قناعت را پیشه کنید . فارغ و آسوده باشید . وقت را غنیمت بشمرید و بالاخر بخورید ، بیاشامید ، خوش باشید و با خوشی و شادکامی از دنیا بروید .

خیام باین نکته آشناست و میدانده که عامه مردم اشخاص قناعت پیشه را بنظر حقارت نگاه می کنند و آنها را پست می شمارند ، لیکن او از این طرز فکر اظهار تعجب میکند :

این جمع اکابر که مناصب دارند از غصه و غم زجان خود بیزارند
وانکس که اسیر حرص چون ایشان نیست این طرفه که آدمیش می شمارند
او قناعت و آزادی را در ایات ذیل بنحو شایسته ای بما تعلیم می دهد:
چون رزق تو آنچه عدل قسمت فرمود یکذره نه کم شود نه خواهد افزود

آسوده ز هر چه نیست می باید شد
و آزاده ز هر چه هست می باید بود

+++++

از مرگ میندیش و غم رزق میخور
زندگانی که خیارم شیفته آن است در این رباعی آنرا چنین بیان میکنند:
در دهر هر آنکه نیم نانی دارد
نی خادم کس بود نه مخدوم کسی
صورت این زندگی را ابن بهمن خیلی قشنگ کشیده و میگوید:

دوتای نان اگر از گندم است یا از جو
بچار گوشه دیوار خود بخاطر جمع
هزار بار فزون تر به نزد ابن بهمن
دوتای جامه اگر کهنه است یا خودنو
که کس نگوید از اینجا بخیز و آنچارو
ز فر مملکت کی قعبان و کی خسر و

تعلیمات اخلاقی :- باید دانست که فلسفه اخلاق خیام نهایت درجه ساده و
مختصر است، ولی با همه اختصاری که دارد باید گفت که آن برای جهان و جهانیان کافی
می باشد .

در عهد آن جهان منم باده بیار
غیبت مکن و دل کسان را مازار

نیز

یاک بد نکند تا بخودش صد نرسد
تو نیک ندینی و به من بد نرسد
بدخزاه کسان هیچ به مقصد نرسد
من نیک تو خواهم و تو خواهی بد من

نیز

گر شادی از آن خویشتن میدانی
در ماتم عقل خویش بنشین همه عمر
کآسوده دلی را به غمی بنشانی
میدار مصیبت که عجب نادانی

دیگر

بشنو سخنی ز عالم روحانی
با تست هر آنچه مینمائی آنی
ای آنکه خلاصه چهار ارکانی
دیوی و ددی و ملک و انسانی

شما در خصوص تعلیمات مندرجه در این آیات ممکن است بگوئید که آن يك تعليم تازه ای نیست، بلکه همه اهل مذاهب آنرا تعلیم میدهند. میگویم راست است، لیکن اهل مذهب دائره فیض بخشی خود را محدود کرده اند، در نزد ایشان نیکی و احسان، خوبی و همدردی، غمخواری، جا و محل تمام این اوصاف، هم مذهب های خودشان هستند، ولی در نزد خیام اینطور نیست، بلکه فلسفه اخلاق او فیاضی را تعمیم میدهد، نظیر آفتاب که بدشت و چمن هر دو یکسان ضیاء و روشنی می بخشد. در تعلیمات اخلاقی خیام ریا و سالوس جرم بزرگ و غیر قابل غفران شمرده می شود و در حقیقت کسی هم تاکنون بخوبی او از اهل ریا پرده دری نکرده است. حافظ و سعدی در دریدن پرده زاهدان سالوس بدیضا کرده و بهترین شاهکار خود را بکار برده اند، لیکن خیام در يك رباعی، باین مضمون خاتمه داده است:

زاهد بزن فاحشه گفتا مستی وز خیر گسستی و بشریوستی

زن گفت چنانکه مینمایم هستم تو نیز چنانکه مینمائی هستی؟

شما اگر در اطراف این دو بیت تأمل کنید تصدیق خواهید نمود که برای خراب کردن يك آدمی که ظاهر و باطنش یکسان نیست مضمونی نوتر و نادرتر و درعین حال مؤثرتر و عبرت انگیزتر از این مضمون نمیشود پیدا کرد.

او این را کاملاً غور کرده و میداند که انسان از چه راهها و به چه وسایلی اسبابی خواه ناخواه گرفتار عجب و ریا میشود اینست بما تعلیم میدهد که خود را در آن مواقع از خطر محفوظ داریم.

در راه چنان رو که سلامت نکنند با خلق چنان زی که قیامت نکنند

در مسجد اگر روی چنان رو که ترا در پیش نخوانند و امامت نکنند

خیام در این مورد مقصودش اینست که طوری بی سروصدا و بی تکلف زندگی کنید که مردم شما را مقدس و پارسا ندانند، چه انسان وقتیکه در نظر مردم عالی

جناب و قدسی مآب قلم رفت آنوقت بحریت فکر خود خاتمه داده برای تثبیت این مقام خود و جلب نظر مردم هزاران کار مجبور میشود بکند و حال آنکه همه آنها را بتکلف انجام داده و اگر پیش مردم بقدس و تقوی معرفی نشده بود هر آینه مجبور بر این خودداری و حفظ مراتب نبوده است .

فلسفه اخلاق خیام از فلسفه اخلاق علمای دین و زهاد بمراتب برتر و بالا تر میباشد ، زیرا که این پیشوایان دین يك عمل را فقط از حیث ثواب یا عقاب تحت نظر گرفته در آن قضاوت میکنند ، چنانکه در يك عمل که یقین حاصل شد که فاعل آن مستوجب عذاب نیست یا هست ولی خداوند او را خواهد بخشید بعقیده آنان هیچ اندیشه در ارتکاب آن عمل نیست . اما مذهب خیام نفس عمل و ماهیت يك کردار را باید دید چیست؟ و بنابراین هر عملی که ذاتاً ناپسند و بد باشد از آن باید دوری نمود و باین حرف که « خدا خواهد بخشید » هیچوقت نباید مستظهر شد ، خلاصه بعقیده حکیم شهیر ما همینقدر که خداوند میدیده و از مرتکب جرم شده است خرد عذابی است دردناک .

باز کرده خویشتن بدردم چکنم
 بانفس همیشه در نبردم چکنم
 زین شرم که دیدی که چه کردم چکنم
 گیرم که زمن در گذرانی بکرم

نظر خیام نسبت بفقهاء شرحیکه تا اینجا راجع بفلسفه و تعلیمات اخلاقی و بلندی فکر و آزادی خیال خیام جهة نمونه ذکر نمودیم از آن بخوبی میتوان پی برد که نظر چنین شخصی نسبت بفقهاء چیست ؟

او میگوید و چه قدر هم درست میگوید :
 از جهل که دانای جهان ایشانند
 با این دوسه نادان که چنان میدانند
 هر کونه خراست کافرش میدانند
 خوش باش که از خری ایشان به مثل
 غورکنید در میان محققین اسلام مانند غزالی ، رازی ، مجیب الدین

عربی، شیخ اشراق، ابن رشد و مانند ایشان کسی یافت نمیشود که نیشی از طبقه فقها نخورده باشد، بلکه همه آنها از این طایفه ادیب کشیده و صدمه دیده‌اند. چرا؟ برای اینکه این دانشمندان بزرگ نمیتوانستند زیر بار خرافات رفته افکار و عقاید عامیانه را قبول کنند و چقدر جای تأسف است که او چنانکه در رباعی ذیل اظهار میکند بواسطه همین فشار فقها یکرشته حقایق و اسرار گرانبھائی را از ما مکتوم داشته و نتوانسته آنها را بیان نماید:

گفتن نتوان که آن وبال سرماست

نتوان گفتن هر آنچه در خاطر ماست

اسرار جهان چنانکه در دفتر ماست

چون نیست در این مردم نادان اهلی

خیام اروپا: تعجب در این است که اروپا بیش از آسیا از خیام قدردانی نموده در ترجمه رباعیات و تحقیق حالات او اروپائیان قدمهای وسیعی برداشته‌اند و باید هم اینکار را بکنند، چه افکار و خیالات او بقدری آمیخته با افکار و خیالات اروپاست که اگر امروز در حیات بود شاید بکنفر از محققین زبردست اروپا قلم میرفت.

منابع اطلاعات اروپائیان تا سال ۱۸۹۶ میلادی را به خیام محدود بوده -

است، ولی از وقتیکه نگارشهای قابل تقدیر پرفسور ژو کو فسکی منتشر گردید انقلاب عظیمی در افکار اروپا روی داد، حالیه پرفسور راس و هر آلن و غیر آنها ترجمه رباعیات و تذکره حالات او را در انگلیسی طبع و نشر نموده‌اند و قبل از آن در انگلستان ترجمه مشهوریست از فیتز جرال دو میگارتی که با نهایت اهتمام طبع نشر شده، ولی ترجمه گارنر مهمتر از همه است، و ن فیلمد در سنه ۱۸۸۳ میلادی دو کتاب منتشر ساخت که یکی فقط ترجمه رباعیات و دیگری رباعیات و در صفحه مقابل ترجمه بوده است نیکلا فرانسوی یکسال بعد از فیتز جرال دو رباعیات را بزبان فرانسه ترجمه کرده طبع و نشر نمود، بوئن استید آن را بزبان آلمانی ترجمه کرده منتشر ساخت و چند رباعی هم بزبان هلندی ترجمه شده است. پرفسور مزبور مینویسد

حکیم عمر خیام

که اگر تمام کتب و رساله هائی را که راجع به خیام نوشته شده بخوایم جمع آوری کنیم هر آئینه عمرم کفایت آنرا نمیدهد.

قدیمترین نسخه رباعیات امروز در اکسفورد موجود و هر ن آلن آنرا گراور کرده منتشر ساخته است و یک نسخه بسیار نفیس هم در پاریس موجود میباشد، ولی از جث قدمت پیاپی نسخه اکسفورد نمیرسد.